

۳۰۳

منه فرستاده شد
در تاریخ ۱۳۰۳

Babar Collection

بہار
مکتوبات
عبدال

۳۴
۵۵



بسم الله الرحمن الرحيم

محمدی حد مرند ائی پاک را انکه بیان داد مشتے خاک را
 انکه در آید و میداد رقی را داد از طرفان نبات اودنوع را
 انکه فرمان داد قبرش را تا سزائی داد قوم عاد را
 انکه لطف خویش را انکار کرد بر عیالش نار را کز آن کرد
 من خداوندی که بنام سحر کرد قوم لوط را ز برادر
 سوز او خصلی تیر انداخته پشه کارش کفایت سانه
 انکه اعدا را بدر یاد کشید تا قدر از سنگ را بر کشید

چون نهایت قادر بپوشم کرد	در کف داد و آهین بدم کرد
با سببان او خاک سر روی	شد طبع نامش و بود روی
از جن صاحب بکرمان قوت داد	هم بپوشش لغز با حوت داد
تن کی را از ده بر سر می بند	و بپوشش تاج بر سر می بند
اوست سلطان هر چه خواهد کرد	حلق را و در می و بران کند
بست سلطان مسلم مر و را	نیست کس را زهره چون صبا
آن کی را گنج و نعمت می دهد	و آن دیگر را سرخ و زرد می دهد
آن کی را زرد و صند بپاشد	و دیگرش در حسرت و ناله می دهد
آن کی بخت با صد حرفه داد	و آن دیگر کرم و زدن از لافه داد
آن کی پوشیده است باج و کز	و آن که زلف بر بند بر تن داد
تن کی بر بستر کتاب و رخ	و آن دیگر بکف و کف داد
رقه بین جهان بر هم زند	کس نمی آرد که آنجا دم زند
آنکه با صغیر هوا ما می دهد	بنده گان دولت شاهی دهد

بی پروا زنده بود او کند	طفلی در مهد گویا او کند
روح صده سال با سحر میکند	این بزمین دیگری میکند
صانع زمین سلاطین میکند	نجم را برهم شبها زمین میکند
از زمین خشک رویاند گیاه	آسمان بی ستون دار نگاه
بیکدیگر ملک او تابان زنی	قول او را سخن فی او از نی

و حضرت سید المرسلین و تمام نبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

بعد از آن گویم در و مصطفی	آنکه عالم یافت از نور مصطفی
سید الکوثرین و خاتم المرسلین	کافر آمد بود نور او برین
آنکه آمد نه ملک حجاج او	اینها و او یا مملکت او
شد وجودش رحمت عالمین	مسجد او شد همه روحی زمین
تنی بلی او را برین غار بود	و آن در گشت گشتی بر این بود
آنکه شد یار شایسته و صبر	از سر انگشت او خلق شد فر
صاحبش و زنده عثمان و عطاء	پهرین گشتند در عالم ولی

آن یکی کاین بیا و علم بود	و آن دیگر باب مدینه علم بود
آن رسول حق که خیر عالم بود	عمد کشتن ممزه و مباح بود
هر دم از ماصدور و وحود	بر رسول آل و اصحابش تمام
صد هزاران رحمت جان فین	بر وی در آل پاک طبعین

در شرح حضرت سراج المومنین به امام اعظم علیه السلام

آن امامانیکه کردند اجتهاد	رحمت حق بر روان مجتهد باد
بر مینه به امام باصف	آن سراجی در شان مصطفی
با و فضل حق قریب جان او	شاد باد او در واح شادگان
صاحبش در یوسف افشاده	در محمد زوالتن با منی شده
شامی او درین ملک باز فر	یافت زمینان دین احمد زین
روح شان بخت شاد باد	قصر دین از علم شان آباد باد

در مناجات

یا دانا ابرم ما را در گذار	یا مکرر کاریم تو آمرز گذار
----------------------------	----------------------------

فریاد کارسی و ما بد کرده ایم	هرم بی انداز و بی حد کرده ایم
سایه در فتنه معصیان بود ایم	آفر از کرد و انجام بود ایم
روز و شب اندر محاصره می بود ایم	غافل از امر و نواهی بود ایم
دایما در بند شیطان مانده ایم	بهترین فتنه و معصیان اند ایم
بی گناه گذشت بر ما ساقی	با حضور دل کردم ساقی
برو آمد بنده بگریخت	آبروی خود نصیبان ریخت
مقصد دارم امید از لطف تو	ز آنکه خود فرمود و تقصیر تو
بهر لطافت تویی ایان بود	ما امید از رحمت شیطان بود
نفس شیطان فکر یار من	رحمت باشد شفاعت من
چشم من دارم گزیده نام کنی	چوین انده کاغذ لاله خاک کنی
اندر آن دم که چون جانم بیا	از جهان با نور یا نام بیا

در بیان هر که خرد نیست شاکری باشد

چاقیل آن باشد که او را کج بود
و آنکسی بر نفس خود قادر بود

هر که خشم خود فرو برد و با حق	باشد او از رسنه کار جان
و آن بود بدترین مردمان	کز بی نفس هوا باشد و آن
و آن یکی بنده آن ملک است	خواهد آمد ز پیش آن خدای
گرچه در دیشی بود خوشتر	هم زمانه ای باشد سخت تر
هر که او را نفس نفس نام شد	از فرو شدن نیکو نام شد
در ریاضت نفس بدگوشی	تا نیندازد ترا اندر ضلالت
هر که خواهد تا سلامت ماند	از هیچ خلق روگرداند
مردمان را سر بهر خوابان	مشت بیدار کند او ز خوابان
نکند بخانه ترا خنده ز پیش	تا بیابی مغفرت بر روی گریه
حق ندارد دوست خلق از راه	نیت این خصلت یکی این راه
از ستم هر که دلی را بشکند	ان میاست بر وجود خوشتر
هر که در بند دل آزاری بود	در عفویت کار آزاری بود
ای پسر قصد دل آزاری کن	و نه نه ای خوش این آزاری کن

خاطر کن از رخسار ای بسره	و زنده خورده ای نعم بر جان ای پیر
نام مردم جز به نیکوئی میر	گر نه خواهی کردی معسیر
فوتی نیکو نداری بد کن	برده و خود دستم بی حد کن
رو زبان از نصیحت مردم به بند	تا زبانی دست و پای خود به بند
هر که از نصیحت زبانش نیست	انجمن کس از حقوقت نیست
ای برادر اگر تو مستی می طلب	جز نغمه مان خدا کتب طلب
خاموشی بهتر ز کذب و غیبت	ابداست آنکو کجمن از غیبت
ای برادر جز ثنائی نمی گوی	قول حق را از برای حق گوی
گر خبر داری نمی لایموت	برودمان خود به مهر سکوت
ای بسره نه نصیحت گوش کن	گر نجابت ایدت خاموش کن
بکر گفتار بسیارش بود	دل در حق سینه میارزش بود
حافظان را پیشه خاموشی بود	بیشد جاہل فراموشی بود
هر که در بند عمارت می شود	هر چه دارد جملہ عمارت می شود

دل ز پرگفتن میرود در بدن گرم کنایه شش بود در بدن
ای سوزانده رخصت میکند چهره دل را جرات میکند
قوزبان را در بدن مجنون قرار و ز غلبه حق خویش را با یوسف قرار
هر که او بر عیب خود بینا شود روح او را قوت پیدا شود

در بیان احوال ایمان بسیار چیزها را که دارد

هر که باشد ز اهل ایمان غنی پاک دارد و چار چیز از چار چیز
از صد اول تو دل پاک دارد خوشتر از بعد از آن خوشتر
پاک دارد از کذب و از عیب ایمان تا که ایمان نبغند در زبان
و آنکه نبود هیچ نقد شرح ایمان هر که باشد بود اندر ایمان
پاک گرداری حق از ریا شمع ایمان نما باشد ضیا
چون شکم را پاکداری از ظلم مرد ایمان را با شی و اسلام
هر که باطن از حرامش پاک نیست روح او را در سوئی انوار نیست
چون نماند پاک اعمال از ریا هست بی حاصل هر نفسی ریا

هرگز اندر حل اخلص نیست

در جهان از بندهای خاصیت

هرگز کارشش از برای حق بود

کار او پیوسته بارونی بود

در میان اگر چهار خصالت زبان پادشاه است

چار خصالتی بر او در میان

پادشاهان پاهای در زبان

پادشاه چون بر لایحه انداخته

میکنان در پیشش نقصان شود

باز صحبت و اشتغال با فقیر

پادشاهان پاهای در و حیر

باز آنان بسیار اگر غلوت کنند

خویششان را شاهان در حرکت

هرگز از هیچ اندازی بودند

میل او مولی کم آنراستی

صل باید پادشاهان پادشاه

تا ز حدش عالمی گرفته شود

کر کند اینک ظلم آن پادشاه

سود کند مراد را غنیمت سپاه

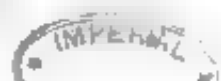
چون که مایل باشد و میران لغا

باشد اندر ملک شده ابقا

چون کند سلطان کم با فکر

پیرا و باز در صد جان سحر

در بیان آنکه شش چیز اصل ایمان است



اصل ایمان است خشش بیزاری	با تو گویم گردان خواهی شنید
هرگز نور یقین حاصل شود	صاحب ایمان مدد حق نیل شود
هرگز نبود خوف اندر جان	ای بسر باشد ضعیف ایمان
نام اعمال اگر نبود سفید	رو با شش ^{۱۱۰} محبت حق
هرگز نبود توکل با خدا می	شاید از بروی گریه می
آنکه خبیث حق نباشد در دوش	از عل چون باد نبود حاصلش
باشش ای نبی خدا را دوست	تا شوی مردم درو عالم کامکش
ای برادر شرم از ایمان بود	بیمیا از زمره شیطان بود
گرفت بستی مومن و پیر کار	از خدا و از خلق حق شرم دار

و بیان آنکه دلیل بزرگی بی چیز است

چار چیز آمد بزرگی را دلیل	هر که آن دارد بود در اصل
علم را اعزاز کردن بمساج	خلق را دادن جمایب باصوا
هر که دارد دانش عقل و تمیز	اهل علم و علم را دارد عزیز

و گران باشد که جوید و مصیبت

زنگنه از دشمنی کردن نیکوست

ای بود که خبر داری تمام

نرم کشیر بجای با مردم کلام

هر که باشد ترش روی و تلخ لک

و دوستان ندی بگردانند کجا

هر که از دشمن نباشد پر خرد

عاقبت مبتدا از رنج و ضرر

در میان دوستان سرد است

گر خبر داری از دشمن دور باش

ای بسزد میر راه و تو شکن

پس حدیث این دکان یک گوش کن

در بیان آنکه باده رمان بهمار چیز خطرست

چار چیزست ای برادر خطیر

۱- قرائی با شش زبان بر مهند

۲- قرب سلطان و لغت با جان

۳- رغبت دنیا و صحبت با زنان

۴- قرب سلطان آتش سوزان بود

۵- با دامن لغت هلاک جان بود

۶- نه پروا در درون دنیا بود

۷- گرچه باشد ظاهرش نقش و نگار

۸- بنیاد خوب و زیبا در نظر

۹- یک از نه هر شش بود جان با خطر

۱۰- نه بگو در شش قاتل است

۱۱- باشد از وی دور هر که قاتل است

هرچو غفلان سگر از رخ زرد و	چون زلفان فرو رنگ و برگد
زلف نیا چون عروس آراسته	هر دو روزی شوی دیگر خواسته
مقبل آن موی که شد زلف ضعیف	پشت بر و کرد و او شریف
لب پریش شوی خندان بیکانه	پس بگو از زخم و زلفان

در بیان آنکه دلیل نیکه چیز چارست

شد دلیل نیکه بی چار چسبند	هر کد این چار شسب و باشد
اصل پاک آمد دلیل نیکه نخت	نخت بی اصل سزای تاج نخت
نیکفان را بود را بی صواب	آنکه در ایست باشد در حد
یک دلیل دیگر آمد طلب پاک	مردان پاک است بود پاک
هر که این از عذاب حق بود	نست مومن کافر مطلق بود
مرد نیا چند روزی نیست	فاصل است آنکه کس و در است
ترک لذت جهان باید گرفت	و این جهان جلدان باید گرفت
مرد بی لذات نفسانی باشد	و در سست عالم فانی باشد

ما قبت چون می باید مرخت:	نست حاصل رنج دنیا برد:
فلک اندر استخوان خواهد پست:	از تنست چون جان در کجاست:
نه بر تنب خبر نعلک آمار نیست:	مرزا از او ان جان چرا نیست:

می توانی با فستق از جا بریز:	ما قبت اگر بخوابی می خیز:
نند رستی و فراموشی بطلان:	ای بی و نعمت اندر خانه دل:
ما قبت را زان کمالی باشد:	چونکه با نعمت امانی باشد:
دیگر از دنیا نباشد هیچ صفت:	با دل قانع چه بکشی نیت:
تا نیفتی ای سپهر و دایم نفس:	بر میا و رستا تو کام نفس:
کم بدون نفسه نامی نفس را:	زیر پا آورده ای نفس را:
تا جینه از دور درون چه ترا:	نفس شیطان میبرد از ترا:
تا توانی در دشتش از مرد و دمار:	نفس را سر کوب و دایم خوار:
برگردد کردن و ایرش میکند:	نفس بد را هر که میسرش میکند:

ملق خود را پاک کرد از برزخ	نایمنی در و بال و در برزخ
نواب ذائق را شکم با پستان	همچو حیوان بجز خود آخور ساز
رو نکم خود کرد چه صائم نیستی	بر مخور آخر با تم نیستی
ایکدو خوابی بجز شب تابروز	بهر گور خود چراغی بر فروز
خواب و خور بجز همیشه انعام	نخشان بهره زین انعام نیست
ای پسر بسیار خواهی بخت خمیر	گر خبر داری ز خود بی گفت خمیر
دل درین دنیا دون بخت غلام	وامن از وی کردی بر چینی روان
از چه بندی دل بدینا نی و نی	چون نمی جاوید و روی بود
ظاهر خود را میا را ای فقیر	تا چه بدی با ملت گروید
طالب هر صورت زیبا بشناس	و هم سوا می طلوس و هیما بشناس
از هوا بگذر خدا را بنده شو	بندگی می بایدت و زنده شو
خرقه پشمینه را بروش کن	شراب از نامرادی نوش کن
ایکدو بر میکنی پشمینه را	پاک سازا دل پشمینه کن را

گر نهی خدای غیب از افش	رو برو کن جامه های غارت
بیتکلف بهشت و آتش	ترک راحت گرد و آسایش
همچو صوفی در لباس صوفی	در صفتی خدای صوفی
در بیت گوشت و پیکر مباح	زیر پهلوی جامه خویش گوشت
ای برادر ترک عروجه کن	خویش را شایسته زده کن
خوار گرد و هر که باشد جاوید	ای برادر قرب این نگاه
نفس در ترک هوامسکین بود	گوشت مال نفس نادان این بود
مرور را بر یاقالین بود	ز آنکه خشتش زیر پیراهین بود
همنشینی خیر و بدیشان کن	تا توانی غیبت ایشان کن
حب صدیقان که به حبست	و شمر ایشان سزای لعنت
پوشش و پیش غیبت	در بی کام و هوای طغیبت
مردمانه بند بفرق نفس پاک	ز دل کی باید هرگاه خفت
مردمانه در بند و باز نیست	بر دل او غیر در و دروغ نیست

